

روشنفکر، قدرت و مهاجرت گفت و گو با دکتر محمد ضیمران

به نظر می‌رسد ریشه روشنفکری در غرب اصلاحات دینی باشد
مدرنیته به صورت ابتر وارد ایران شده و روشنفکری هم از این عوارض همواره رنج برده است
روشنفکران دینی سعی می‌کنند در پرتو دستاوردهای مدرنیته سنت را توجیه کنند،
آنها به نوعی به هرمنوتیک جدید توسل جسته‌اند
ما هیچ گاه گرایش سازشکاری سنتی پنهان در لایه های زیرین فرهنگ خویش و نیز اسطوره باوری و
قدیس‌سازی ناشی از اسطوره باوری را با محک نقد نسنجیده‌ایم

دکتر محمد ضیمران دکترای معرفت‌شناسی و آموزش فلسفه از دانشگاه ماساچوست آمریکا، مردی صمیمی و خوش‌برخورد است؛ مشارکت در ساختن دنیا‌های جدید، آگاهانه یا ناآگاهانه یکی از خصوصیات رفتاری اوست. او پیش از مهاجرتش به آمریکا در سال ۱۳۵۸ برای تحصیل، از دانشگاه تهران در رشته حقوق قضایی فارغ‌التحصیل شده و مدتی هم در دانشگاه در همین رشته تدریس کرده است. ضیمران هم‌اکنون در کنار وکالت، بیشتر وقتش را به تدریس در دانشگاه‌ها، سخنرانی و تألیف مقاله و کتاب اختصاص داده است، اما نه در رشته حقوق. البته در این حوزه نیز کتابی را به‌صورت مشترک با شیرین عبادی با نام «سنت و تجدد در حقوق ایران» نوشته است. او از شخصیت‌هایی است که در معرفی فیلسوفان امروز دنیا به جامعه ایران تلاش می‌کند. از آثار او می‌توان به «اندیشه فلسفی در پایان هزاره دوم»، «نیچه پس از دریدا»، «گذر از اسطوره به فلسفه»، «دریدا: متافیزیک حضور»، «فوکو: دانش و قدرت» اشاره کرد. در این گفت‌وگو از او حرف‌هایی تازه درباره روشنفکری، رابطه‌اش با مهاجرت و به خصوص روشنفکران عرب می‌شنویم:

اگر اجازه بدهید از بحث پایان روشنفکری شروع کنیم. با توجه به اینکه یک سر روشنفکری به اندیشه پیشرفت و خردگرایی می‌رسد می‌توانیم موضوع را از این زاویه پی بگیریم که مگر اندیشه پیشرفت تمام شدنی است که حالا روشنفکری پایان داشته باشد؟

به نظر من یکی از اسناد بسیار مهمی که وضع روشنفکر را از لحاظ ماهیت تعیین و مشخص می‌کند، مقاله معروف کانت است که با عنوان «روشنگری چیست» ترجمه شده است. آنجا در واقع بحث روشنگری را مطرح می‌کند و می‌گوید روشنگری خارج شدن از دوران صغر یا کودکی است. و بنابراین وارد جهان تعقل شدن و از قید و بند مرجعیت و اتوریته رستن است. این شاید یکی از دقیق‌ترین تعاریف باشد، شاید هم اولین برخورد امروزی با مسأله روشنفکری باشد. در ایران هم وقتی که روشنفکری وارد قلمرو اندیشه شد، تحت عنوان منورالفکری بود. آنها کسانی بودند که بیشتر مضامین فلسفی و اجتماعی و سیاسی غرب را موافق میل خودشان می‌دانستند. آنها در حقیقت همه طرفدار سلسله مضامین و شعارهایی بودند که در انقلاب کبیر فرانسه و عصر روشنفکری اروپا متداول شده بود، از جمله خردورزی، آزادی، ترقی، علم و نوعی گرایش به طبیعت و از همه مهمتر اندیویدوالیسم یا مکتب اصالت فرد یا فردباوری. این عده سعی کردند که این مضامین را در همه حوزه های فردی و اجتماعی جامعه ما پیاده کنند که در حقیقت نوع رقیق شده اش را ما در قانون اساسی مشروطیت می‌بینیم که به‌صورت خیلی خیلی ابتر این مضامین در آن گنجانده شده است.

شما قانون اساسی مشروطه را حاصل فعالیت روشنفکر ایرانی می‌دانید، اما ابتر بودنش به چه دلیلی است؟

دقیقا این قانون محصول فعالیت روشنفکران ایرانی است، ولی با تعدیل‌هایی که برخورد سنت و مدرنیته در آن موقع ایجاب می‌کرد همراه است. مهمترین چیزی را که در این قانون می‌بینم تفکیک قواست که یکی از دستاوردهای مدرنی است که فیلسوفی مثل مونتسکیو به آن اعتقاد داشته است، اما در این قانون صحبتی از قرارداد اجتماعی نمی‌بینم.

یعنی این بخش تعدیل شده است؟

بله! این مفهوم که خیلی هم اهمیت دارد کلاً نادیده گرفته شده و شاید هم بن‌بست‌هایی که بعدها در ایران به وجود آمده، یکی از دلایلیش ناشی از همین موضوع باشد.

یعنی به نظر شما کسانی که پیگیر این موضوع بودند، یک جایی کوتاه آمدند که جای کوتاه آمدن نبود.

ناچار شدند که یک جاهایی آزادی به معنای دقیق کلمه را نپذیرند، برابری به معنای دقیق کلمه را نپذیرند، هر چند ظاهراً شعارش را پذیرفتند، اما مکتب اصالت فرد که اساس برنامه مدرنیته و روشنگری است زیر سوال رفت.

این چه تأثیری در روشنفکری داشت؟

به نظر من مدرنیته به صورت ایتر و دم بریده و ناقص و یا مفلوج وارد ایران شده و روشنفکری هم از این عوارض همواره رنج برده است.

این عوارض برای روشنفکری چیست؟

تمام زیرمجموعه‌ها و منظومه‌هایی که مدرنیته را تشکیل می‌دهد، نمی‌تواند در اینجا پیاده شود و توان پیاده کردنش نیست؛ بنابراین به صورت گزینشی پاره‌ای از عناصر را انتخاب می‌کنیم و سعی می‌کنیم که با شرایط سنت‌باورانه حاکم بر جامعه آنها را تطبیق بدهیم و چنین تطبیقی گاهی اوقات با شکست روبرو شده است. شکست جریان قانون اساسی و مشروطیت ایران هم ناشی از همین وضعیت است.

فکر نمی‌کنید به خاطر تفاوت تاریخی غرب با ما باشد؟

بله آن هم هست. به هر حال بستر تجربه غربی با بستر تجربی تاریخی ما تفاوت‌های آشکاری دارد. یکی از مواردی که در قانون اساسی مشروطیت واقعاً درست منظور نشده بود، جدایی دین از سیاست بود، یعنی حتی مرز دین و سیاست معلوم نشده بود، در این قانون حد عرف و شرع به هیچ وجه مشخص نبود، به خصوص در بحث متمم قانون اساسی که هر چند متروک باقی ماند، اما به هر حال همواره به عنوان یک نکته اساسی و محوری در این بحث‌ها مطرح بود.

منظورتان همان بحث تطبیق قوانین با شرع است؟

بله همان که پنج تن از علمای اعلم، قوانینی را که مجلس تصویب می‌کند با شرع تطبیق بدهند.

در واقع شورای نگهبان فعلی به نحوی باز تولید متمم قانون اساسی مشروطیت است.

بله، شکل پیچیده همان معناست که به صورت یک شورا در قانون آمده است.

شما ارکانی را برای روشنفکری برشمردید و بعد گفتید که وقتی به ایران آمد به شکل ابتر وارد شد. حالا با این بحثی که پیش آمده آیا مفهوم روشنفکری يك مفهوم جهانی است، یا يك مفهوم بومی هم می‌تواند باشد؟ در این که روشنفکری اکنون به يك مفهوم جهانی تبدیل شده حرفی نیست، ولی در قرن ۱۸ يك مفهوم اروپایی بود. الان روشنفکری يك مفهوم جهانی است و شما در تمام کشورها و در تمام فرهنگ‌ها می‌بینید که کسانی خودشان را روشنفکر قلمداد می‌کنند و بنابراین يك سلسله برداشت‌ها و نقدهایی را هم از جامعه خودشان عرضه می‌نمایند. ما در آمریکای لاتین می‌بینیم که روشنفکرها چه کسانی هستند، در پاکستان، در کشورهای خاورمیانه و به ویژه در هند هم می‌بینیم. ما دیده ایم که روشنفکران خاورمیانه ای و عرب در بحث مدرنیته و اسلام کتاب‌ها و تحقیقات و مقاله‌هایی را تألیف کرده‌اند و شاید بتوان گفت آنها از ما به لحاظ بحث‌های اصولی پیشروتر باشند.

اگر روشنفکری را يك مفهوم جهانی بدانیم، تکلیف این تفاوت‌ها چه می‌شود؟ مثلاً روشنفکران خاورمیانه‌ای و عرب درباره اسلام و مدرنیته می‌نویسند، اما روشنفکران آمریکایی لاتین به موضوع‌های دیگری می‌پردازند؟

هر روشنفکری در شرایط و تجربه روزگار خودش قرار گرفته و در شرایط مکانی خاص خودش بحث می‌کند. لیکن مهم این است که روح روشنفکری در تمام فرهنگ‌ها جاری است. با این همه هر فرهنگی، روشنفکر ویژه خودش را دارد و منورالفکر خاص خودش را تولید می‌کند.

پس می‌توانیم بگوییم روشنفکران يك سری ویژگی‌های مشترك دارند که ویژگی‌های جهانی است و يك سری ویژگی‌های منطقه‌ای و بومی.

در حقیقت کلیت روشنفکری ریشه در مدرنیته دارد و هر جای عالم که مدرنیته جاری شده، روشنفکری هم در بستر آن رشد کرده است، اما به هر حال دغدغه‌های بومی هم در مقابل مدرنیته و روشنفکری وجود دارد.

با این بحث‌هایی که شد آیا می‌توانیم يك تعریف سر راست از روشنفکری بدهیم؟

بله، روشنفکر عبارت است از کسی که وضع موجود را در معرض انتقاد خردورزانه قرار بدهد و سعی کند کاستی‌های جامعه را در گفتار و نوشتار خودش روشن کند و آنها را به اطلاع جامعه برساند. رسالت روشنفکر در حقیقت نقد است، همان چیزی که کانت برای انسان مدرن قائل شد.

این نقد باید با تکیه بر چه معیار و اصولی باشد، آیا اگر کسی با تکیه بر سنت به نقد جامعه‌اش بپردازد، روشنفکر است؟

در سیستم تفکر غربی این نقد باید بر پایه سوبژکتیویته صورت بگیرد، یعنی باید با اتکا به نوعی ذهنیت مدرن باشد. در حقیقت روشنفکران جهان سوم هم به ناچار این ذهنیت مدرن را هر چند ابتر رشد داده‌اند، به خصوص امروزه که با گسترش وسایل ارتباط جمعی، اینترنت، رایانه، تکنولوژی حاکم بر جوامع امروز، ما می‌بینیم که دامنه بحث‌های روشنفکرانه هرچه بیشتر گسترش پیدا کرده، ولی در عین حال همین ابزار باعث شده است که روشنفکران آن رسالت اولیه و استیلای خودشان را در جامعه از دست بدهند. یعنی يك نوع پارادوکس را در تکنولوژی اطلاعاتی، ما ملاحظه می‌کنیم. تکنولوژی جدید ضمن این که دامنه بحث روشنفکری را گسترش داده، در عین حال روشنفکران را هم با بحران‌های اساسی روبرو کرده است. در واقع تعداد خیلی از افراد نیستند که خودشان را روشنفکر می‌دانند و رسالت خودشان را نقد و بررسی کاستی‌های

جامعه تلقی می‌کنند، بلکه همه کسانی که به حوزه‌های اطلاعاتی دسترسی پیدا می‌کنند، به نوعی در جریان روشنفکری سهیم می‌شوند.

بنابراین می‌توان گفت روشنفکری در تمام حوزه‌ها جاری شده و دیگر به افراد مخصوص و تیپ خاصی محدود نمی‌شود. این در حقیقت یک انقلابی است که در عصر اطلاعات اتفاق افتاده است. این گرایش‌های مختلفی که وجود دارد چی؟ درست است که نگاه روشنفکران به مدرنیته است و آن را دنبال می‌کنند، ولی به هر حال برای رسیدن به آن راه‌های مختلفی را بسته به گرایش‌های مختلف طی می‌کنند یا حتی شاید در خود مفهوم مدرنیته هم گرایش‌های مختلفی داشته باشند.

در هر حال بسته به گرایش‌ها روشنفکران و روشنفکران بومی به خصوص یا جانب عرفی‌گری را گرفته که همان سکولاریزم است یا سعی کردند با انبانی از سنت بیایند و نوعی عرفی‌گرایی تعدیل شده را دنبال کنند که در کشور خودمان کسانی که تحت عنوان **روشنفکری دینی** از آنها نام می‌بریم، این عده هستند. **آنها کسانی هستند که سعی می‌کنند در پرتو دستاوردهای مدرنیته سنت را توجیه کنند، آنها به نوعی به هرمنوتیک جدید توسل جسته‌اند.** کسانی مثل بازرگان و سروش و امثالهم در حقیقت مدعی هستند که ما نمی‌توانیم سنت را رها کنیم و صرفاً در دنیای عرفی‌گرایی ناشی از سکولاریزم، جامعه مان را پیش ببریم، بلکه باید با سنت برخوردی هرمنوتیک داشته باشیم و به صورت خوانشی تازه با آن برخورد کنیم.

شما گفتید که روشنفکر، منتقد وضع موجود است، منتهی نقدش خردورانه است و در واقع در اندیشه تغییر است با این توصیف آیا مرزی بین روشنفکر و سیاستمدار اصلاح طلب وجود دارد؟

به عقیده من ممکن است سیاستمدار روشنفکر هم باشد، کسانی مثل واتسلاو هاول قبلاً روشنفکر بودند، بعد وارد سیاست شدند و ما در جامعه خودمان هم می‌بینیم که برخی روشنفکران وارد دنیای سیاست شده‌اند. من اسم آنها را نمی‌آورم، ولی از فضای روشنفکری وارد دنیای سیاست شده‌اند. اگر بخواهیم مرزی برای آنها قائل بشویم مسأله استقلال است که روشنفکر را از سیاستمدار متفاوت می‌کند.

یعنی سیاستمدار نمی‌تواند مستقل باشد؟

شما وقتی وارد گود سیاست شدید، به هر حال تعهدات و انگیزش‌هایی دارید و با طیف‌هایی روبرو هستید که تا حدی دست شما را می‌بندد و شما نمی‌توانید کاملاً مستقل فکر کنید.

پس روشنفکری هم که وارد سیاست می‌شود استقلالش را از دست می‌دهد.

نه، این که روشنفکر وارد سیاست بشود استقلالش را از دست نمی‌دهد. روشنفکری که سیاستمدار و زمامدار بشود، نمی‌تواند مثل وضعیت قبلی خودش عمل کند. مثلاً آقای واتسلاو هاول که رئیس‌جمهور شد، به نظر شما دیگر روشنفکر نبود؟ چون او زمامدار است، محدودیت‌های زمامداری به او تحمیل می‌شود. اگرچه او سعی می‌کند از تجربه روشنفکری خودش در این جریان استفاده کند، ولی به هر حال فارغ‌البال نیست. می‌توانیم بگوییم فردیت و قضاوت فردی بر اساس وجدان شخصی برای روشنفکر خیلی مهم است و وقتی آدم در موضعی قرار می‌گیرد که باید پاسخگوی بسیاری باشد، امکان قضاوت بر اساس وجدان شخصی خودش نیست.

پس رابطه روشنفکری و قدرت چه نوع رابطه‌ای است، آیا روشنفکر همیشه باید علیه قدرت باشد؟
رابطه روشنفکری و قدرت یک رابطه پارادوکسیکال است، یعنی در حقیقت روشنفکر با تعریف سنتی و کلاسیک

آن که در تقابل با قدرت است، سعی می‌کند کاستی‌ها و افراط کاری‌ها و تقریبات‌های قدرت را نمایان کند، بنابراین اگر خودش جزئی از این قدرت بشود، دیگر آن رسالت قبلی خودش را نمی‌تواند به نحو احسن پیاده کند.

اگر قدرت در اثر فعالیت‌های او و همراهانش به نفع دیدگاه خودش چرخید چی؟

خب بحث این است که تا لحظه‌ای که او جزئی از یک نهاد حاکمیت نشده، استقلال و فردیتش محفوظ است، به محض این که وارد نهاد قدرت شد، این نهاد قدرت چارچوب‌های محدودکننده‌ای دارد. هرچقدر هم بخواهد آزادی خودش را بر اساس آن چارچوب‌ها حفظ کند، به هر حال در این مقیدات تنفس می‌کند. هر چند که نظم در مدار فکر او گردش کند.

با این توصیف آیا چنین موجودی در عالم واقع قابل تصور هست؟

من به لحاظ تئوریک می‌گویم؛ نه، عملی نیست. شما می‌بینید که خیلی از روشنفکران وارد گود سیاست گردیدند و سیاستمدار و زمامدار شدند. مثلاً آنتونی گیدنز را در نظر بگیرید. او به حزب کارگر انگلستان نزدیک است؛ اما در عین حال روشنفکر هم هست و کار خودش را می‌کند. گیدنز تا وقتی در دانشگاه است، به عنوان روشنفکر تحقیقات خودش را انجام می‌دهد، می‌تواند آن استقلال را به نسبت حفظ کند، به محضی که ایشان وارد یک حزب شد، باید در راه تحکیم مرامنامه آن حزب قدم گذارد. شما نمی‌توانید با ورود به یک حزب مرامنامه‌اش را نفی کنید.

البته گاهی برعکس است. گیدنز نمی‌رود عضو حزب بشود، حزب اندیشه‌های او را می‌پذیرد و تبلیغ می‌کند. خب این مهم نیست. در پذیرش اندیشه‌ها باز هم وقتی در عمل پیاده شد، می‌تواند آن را نقد کند. این توانایی برایش وجود دارد، ولی به محض این که عضو شد و وارد ارگان‌های حزب شد، این توانایی تا حدود زیادی از او سلب می‌شود.

آیا می‌توانیم بگوییم که روشنفکر کسی است که گذشته خودش را نقد می‌کند، حتی خودش را هم نقد می‌کند. ولی یک عضو حزب معمولاً این طور نیست.

معمولاً کسی که حد و مرز خودش را پشت سر گذاشت نمی‌تواند عضو حزب باشد، باید از حزب بیاید بیرون. کما این که خیلی از کسانی مثل فوکو که عضو حزب کمونیست بودند، به محض این که می‌خواستند حزب را مورد انتقاد قرار بدهند، حزب آنها را نفی کرد، حزب آنها را طرد کرد.

خب حزب آنها را طرد کرد، اما اگر می‌ماندند و منتقد حزب می‌شدند چی؟

تا حد تغییرات بنیادی نمی‌توانستند بمانند. چون آن تشکیلات از بین می‌رود. اگر شما هسته اصلی را مورد انتقاد قرار بدهید، دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند، باید یک چیز دیگری جای آن بیاید. شما می‌توانید از چیزهای حاشیه‌ای انتقاد کنید، اما اگر ایدئولوژی‌اش را به صورت ماهوی مورد نقد قرار بدهید دیگر، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. اساس آن زیر سؤال می‌رود. و اساس و پی آن تزلزل پیدا می‌کند و تمام بنای حزب متلاشی می‌شود.

یعنی شما فکر می‌کنید در دنیای امروز استقلال از قدرت برای افراد امر ممکن است؟

به طور مطلق خیر، به صرف این که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم و در معرض يك جریان سیاسی هستیم، يك مقدار محدودیت‌هایی پیدا می‌کنیم، ولی شما می‌توانید در شرایط حاکم به نسبت استقلال خودتان را حفظ کنید. ببینید شما اگر منتقد وضع موجود باشید و بخواهید مثلاً قدرت فعلی را نقد کنید، وارد يك بازی سیاسی شده اید که این بازی طرف‌های دیگری هم دارد که موضع‌گیری شما به نحوی به ضرر برخی و به نفع برخی تمام می‌شود.

پس شما همین که وارد موضع‌گیری می‌شوید، له یا علیه کسی یا کسانی وارد بازی شده‌اید؟

بله به قول فوکو همه بازیگر عرصه‌ی قدرت هستند، حتی روشنفکری هم به نوعی بازیگر عرصه قدرت است. در این تردیدی نیست، ولی چارچوب در اینجا خردورزی است، در چنین صورتی آدم‌ها به صرف زیست در این جامعه نیز در جریان بازی قدرت قرار دارند، اما این شرکت در بازی قدرت يك وقتی در منظومه‌های خردورزی تحقق می‌پذیرد. مثلاً، همه آدم‌ها به صرف عضویتشان در جامعه در آن بازیگر هستند و يك وقتی شما می‌روید در حاکمیت، می‌روید در حزب، آن وقت وضعتان فرق می‌کند.

گفتید روشنفکران عرب و خاورمیانه ای پیش روتر از ما هستند، این نکته درستی است، روشنفکرانی مثل ادوارد سعید یا دیگران را می‌بینیم که با روشنفکران غرب وارد دیالوگ شده‌اند، در حالی که روشنفکران ما چنین دیالوگی ندارند. فکر می‌کنید دلیل آن چیست؟

اندیشمندان خاورمیانه ای غیر ایرانی از جمله زکی‌نجیب محمود ضمن بررسی ماهیت فرهنگ کهن خاورمیانه برپایه کلام جدید به اتخاذ جنبه‌های سازنده فرهنگ مدرن در بافت فرادش سنت بومی رأی داده‌اند. از جمله کسانی چون شکری ایاد ضمن تحلیل مفهوم اصالت و هویت عربی، مفهوم فردیت، ابداع، خلاقیت و رهایی از قید سنت‌های دست‌وپا گیر را با نگاهی فلسفی تبیین کرده است. اندیشمندان بزرگ عرب در سال ۱۹۷۴ در يك همایش بزرگ فرهنگی مفهوم میراث‌های فرهنگی را بررسی کرده و برخورد آنها را با مدرنیته به صورتی بسیار عمیق تحلیل کردند. از جمله سهیل ادريس و عبدالله عبدالدائم در این گردهمایی به بررسی عقلیت خاورمیانه ای پرداختند و آن را در راستای تمدن اسلامی توضیح دادند. یکی دیگر از اندیشمندان خاورمیانه که در این زمینه به بحث‌های مبسوطی در مورد سنت و مدرنیته دامن زد شاکر مصطفی بود. او فرهنگ عربی معاصر را با فرهنگ و تمدن چین و روسیه و ژاپن مقایسه کرد و گفت گذشته تاریخی اعراب در عقب‌ماندگی آنها در عصر حاضر نقش انکارناپذیری ایفا کرده است، یعنی اعراب بیش از آنکه به فهم و درک مسائل و معضلات معاصر توجه کنند همواره به بسط و توجیه افتخارات گذشته بسنده کردند و موضوع هویت عربی را سرلوحه استدلال‌های خود قرار دادند، همین امر به‌عنوان مانعی در راه فهم و برطرف‌کردن مشکلات فرهنگی-تاریخی آنها قرار دارد. او گفت درك اعراب از تاریخ خود، استنباطی ایستا و غیرپویا بوده است. به گفته او نظام ارزشی اعراب تأثیری انکارناپذیر بر شیوه‌های اقتصادی، اجتماعی-سیاسی و بسط روابط اجتماعی و فعالیت‌های روشنفکران به جای گذاشته است. او جنبه‌های منفی نظام ارزشی اعراب را برشمرد و گفت این جنبه‌ها هم در برخورد با حاکمیت، هم در مناسبات خانوادگی و ساختارهای شرعی جامعه تأثیرگذار بوده است. یکی از این عوامل سالوس و ریاکاری و دغل و دورویی است که زمینه پست افت اجتماعی فرهنگی را فراهم کرده است. او این مطالب را در اوایل دهه هفتاد میلادی مطرح کرد، همان زمانی که ما در حال و هوای گفتمان غرب‌زدگی به صورتی شیفته داد سخن می‌دادیم و هویت فرهنگی-قومی خویش را منزله و بر کنار از هر نوع لغزش و عیبی تصور می‌کردیم. یکی دیگر از اندیشمندان خاورمیانه ای فؤاد زکریا است که او هم بررسی و تجلیل از میراث‌های گذشته را به علت نادیده گرفتن عوامل تاریخی محکوم می‌کند. به هر حال وی نیز **عوامل درونی** را توجیه‌کننده عقب‌ماندگی‌های علمی و تکنولوژیکی تلقی می‌کند و می‌گوید احیای

ارزش‌های مرده و فرسوده به رفع موانع کنونی تمدن مددی نمی‌رساند، به خصوص که در نوشته‌های خود عوامل **تعصب‌آمیز و خرافاتی** فرهنگ را به چالش می‌گیرد. یکی دیگر از اندیشمندان معاصر عرب آدونیس (علی احمدسعید) امام محمد غزالی را انگاره سنت اسلامی-عربی می‌داند و مدعی است که محافظه‌کار بودن فرهنگ معاصر عرب خود ریشه در تبعیت کورکورانه از سنت به شیوه غزالی دارد و همین رهیافت قبول و پذیرش نوآوری و نواندیشی را با مانع روبرو می‌کند. یکی دیگر از اندیشمندان برجسته عرب **حسن حنفی** است که ضمن انتشار اثر گرانتسنگ خود «تورث و التجدید» (سنت و مدرنیته) کوشید تا موانع ساختاری توسعه و پیشرفت مردم خاورمیانه را مورد بررسی قرار دهد و در این اثر نخست عوامل بازدارنده در داخل فرهنگ عربی را مورد بررسی و تحلیل قرار داد و بعد برخورد اعراب با تمدن مدرن غرب در ۲۰۰ سال گذشته را به دقت موشکافی کرده و با برخوردی هرمنوتیک وضع کنونی تمدن غرب در رابطه با فرهنگ و تمدن خاورمیانه را تصویر کرد. این فعالیت‌ها در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی در مصر و سوریه و لبنان انجام شد، درست همان موقعی که ما به گفتمان غرب‌زدگی و «بازگشت به خویشتن» دلخوش کرده بودیم. حتی کسی چون محمد عابدجباری کوشید ایدئولوژی را مورد نقد قرار داده و معیارهای معرفت‌شناسی epistemology را در بحث از فلسفه و ماهیت تمدن اسلامی به کار گیرد. به نظر او فلسفه اسلامی به جهان‌اندیشگی متفاوت تعلق دارد، زیرا که از قرن سوم هجری کوشیده است مبانی مکتبی شریعت را توجیه و مناسبت میان حکمت و شریعت را تبیین کند. در زمانی که چنین بحث‌های داغی در صحنه روشنفکری خاورمیانه برقرار بود، در ایران ما هیچ‌گونه خبری از این رویدادها نداشتیم و صرفاً می‌کوشیدیم تا ضمن توجیه هویت کهن فرهنگی خویش همه گرفتاری‌ها را به گردن روشنفکران غرب‌زده و نیز استعمار غرب بیندازیم و لذا راه ساده را از این رهگذر برگزیدیم. یکی دیگر از عوامل مهم در پویایی روشنفکری عرب مسأله مهاجرت روشنفکران فلسطینی-لبنانی به غرب بود، به عنوان نمونه می‌توان از حشام یثربی، محمد علوان، فؤاد عجمی، ادوارد سعید و دیگران نام برد. آنها هم راه بحث‌های مهم روشنفکری را با تجربه‌های مهم خویش گشودند و گفتمان معرفتی تازه‌ای را در این زمینه رواج دادند. جالب اینجاست که در جهان روشنفکری ایران تنها دو پارادایم همواره بحث‌های آنها را شکل داده است، یکی گفتمان غرب‌زدگی و دیگر گفتمان بازگشت به خویشتن و کشف هویت که هر دو آنها از يك جا آغاز و به يك جا منجر شده است و لذا ما را از فهم کاستی‌ها و معضلات درونی جامعه و فرهنگ ایرانی بازداشته و همواره به‌عنوان مانعی ساختاری چشم ما را به روی مسائل عینی و حاد معاصر کور کرده است. بدین معنا که ما نسبت خویش را با پیشرفت‌های جهان معاصر کم کرده‌ایم و این‌اواخر به طلسم فلسفه توسل بسته و فکر می‌کنیم، اگر به فلسفه غرب مسلط شویم، قادر خواهیم بود موانع رشد و توسعه جامعه ایرانی را برطرف کنیم و گام در راه پیشرفت بگذاریم. ما هیچ‌گاه به مسأله ذهنیت تاریخی ایران و ویژگی‌های آن نپرداخته‌ایم. موضوع دیگر اصالت **بخشیدن به گذشته‌ای غیر مرتبط با زمان حال است.** ما نوآوری و خلاقیت و بدعت از سنت را هیچ‌گاه جدی نگرفته‌ایم. **ما هیچ‌گاه گرایش سازشکاری سنتی Contormism پنهان در لایه‌های زیرین فرهنگ خویش و نیز اسطوره باوری و قدیس‌سازی ناشی از اسطوره باوری را با محک نقد نسنجیده‌ایم.**

این موضوع مهاجرت برای یهودیان ساکن اسرائیل هم پیش آمده، اما آنها نیز نتوانسته‌اند چنین موقعیتی به دست آورد.

به‌طور کلی باید بگویم که تبعید، تقدیری است تراژیک که مستلزم سرگردانی و بی‌هویتی و دوری از وطن است. بیشتر تبعیدیان موجوداتی غیرمقبول‌اند که از سوی شهروندان میزبان مورد بیزاری هستند. با آنها گاهی چون بیماران جزامی و ایدزی برخورد می‌شود، می‌دانیم که حالت تبعید روشنفکران یهودی و مسیحی در مدیترانه و به خصوص آناتولی در دوران استیلای عثمانیان منجر به کشتار دسته‌جمعی آنها شد و لذا عده

کثیری ناچار شدند به اطراف بیروت و حلب بین بیت المقدس و قاهره بگریزند، در میان این عده نویسندگان و روشنفکران برجسته‌ای بودند. در زمره این عده می‌توان از ادmond Jabes و کنستانتین کاوایی Constantien Cavalry و نای پول VS.Naipoul نام برد. روشنفکران اسرائیلی هم خود از تمام مناطق جهان به‌عنوان مهاجر به این سرزمین آمده‌اند و در میان آنها چهره‌های برجسته‌ای وجود دارد. جالب است که مدرنیته شرایطی را به وجود آورده است که اندیشمندان اقلیت و رنگین‌پوست در کشورهای غربی به چهره‌های ممتاز تبدیل شده‌اند. حتی یهودیان اندیشمندی چون آدورنو و دورکهایم در هجرت به آمریکا بزرگترین آثار هنری، فلسفی و ادبی را خلق کردند. بطور کلی باید بگویم شرایط حاشیه‌ای برای مهاجران وضعیتی را سبب می‌شود که آنها قادر شوند استعدادهای نهفته درون خویش را به منصفه ظهور برسانند.

شما نقش مهاجرت را خیلی پررنگ می‌کنید، اما هندی‌ها هم چنین وضعیتی دارند، در حالی که مجبور به مهاجرت هم نشده‌اند.

من يك مثال ساده را از هند می‌زنم. نایپول Naipaul يك نویسنده هندی‌الاصل که در جزایر کارائیب زندگی می‌کرد و در سال ۲۰۰۱ جایزه ادبی نوبل را به خاطر رمان‌ها و نوشته‌هایش در مورد تبعیدیان جهان سومی از آن خود کرد، خود را روشنفکری ایللیاتی می‌دانست که هم در جهان بومی خویش و هم در غرب، غریب و بیگانه است. ثمره تجربیات تلخ او زمینه خلق و آفرینش رمان‌های جذابی را فراهم کرد. هم‌چون او می‌توان تعداد زیادی را نام برد. این نکته قابل ذکر است که زبان انگلیسی به‌عنوان زبان آموزش در هندوستان و کشورهای نظیر هند وضعیت پارادوکس‌واری را به وجود آورده و در حال حاضر به‌عنوان يك امتیاز امکان دسترسی به منابع عمده ادبی- علمی، هنری غرب را برای آنها فراهم کرده است و لاجرم مسأله را تا حدی که به زبان و فرهنگ مربوط است سهل‌تر کرده است.

هم بحث مربوط به مهاجرت و هم موضوع آشنایی با زبان حداقل درباره روشنفکران ایرانی مقیم کشورهای اروپایی و آمریکایی صدق می‌کند، اما آنها نیز نتوانسته‌اند وارد دیالوگ جهانی شوند.

جالب است که به عرض برسانم که جمعیت ایرانی مقیم آمریکا يك میلیون و اندی است. ۸۸ درصد ایرانیان مقیم آمریکا انگلیسی را خوب می‌دانند و این زبان را به روانی صحبت می‌کنند. در حدود ۵۰ درصد آنها مدرکی بالاتر از لیسانس دارند. این رقم بالاترین درصد حتی در میان بومیان آمریکاست. ۴۴ درصد از ایرانیان در زمره متخصصان در سطح متوسط و بالا هستند. تعداد استادان ایرانی در دانشگاه‌ها از ۱۰ هزار نفر بیشتر است. لذا با چنین آماری بدیهی است که ایرانیان در غرب و به خصوص آمریکای شمالی درصد بالایی از روشنفکران را در میان خود دارند. طبیعی است که وجه دیالوگ مؤثر میان آنها و روشنفکران آمریکا وجود دارد. به نظر من آنها وارد دیالوگ جهانی شده‌اند هم از طریق انتشار مقالات، برگزاری میزگردها و شرکت در سایر رسانه‌ها. حتی تعداد متناوب رساله دکتری در زمینه مدرنیته و سنت در ایران از سوی ایرانیان داوطلب دکترا در کشورهای غربی و به خصوص آمریکای شمالی مؤید این معناست که آنها به خوبی وارد این‌گونه دیالوگ شده‌اند و تا حدی غریبان را به نقاط قوت فرهنگ این سرزمین متوجه کرده‌اند، اما باید توجه کنیم که از حضور آنان در غرب هنوز چیزی نمی‌گذرد.

البته ما در میان روشنفکران ایرانی شخصیت‌های برجسته‌ای مثل ادوارد سعید نداریم، اما با این همه اگر ما هدف روشنفکری را مدرنیته بدانیم و دموکراسی را یکی از تجلیات مدرنیته، از این نظر فکر می‌کنم روشنفکران ایرانی حداقل نسبت به هم‌تایان عرب خود دستاوردهای بهتری داشته‌اند. فکر می‌کنید علت چه باشد؟

درست است. به نظر من، ایرانیان با توجه به تجربه ناشی از گفتمان غرب‌زدگی و اسطوره بازگشت به خویش، احیای فراهش سنت را زودتر از سایر شهروندان خاورمیانه تجربه کرده‌اند و با ۲۵ سال تأمل پیرامون ابعاد گوناگون تاریخ و فرهنگ رفته رفته از خواب زمستانی ناشی از قرون وسطای شرق بیدار شده‌ایم و به آخر تونل سنت رسیده‌ایم و قدم در عصر حاضر گذاشته ایم. آینده‌ای امیدوارکننده در انتظار ماست.

اگر بخواهید به وضعیت روشنفکران ایران بپردازید، چه ارزیابی از فعالیت‌های روشنفکران ایران دارید؟ به نظر من روشنفکر ایرانی کم‌کم دارد بیدار می‌شود و به اشتباهات گذشته خود پی می‌برد، به خصوص که ما یک نسل جدید روشنفکر داریم که خود را از قید و بند اسطوره‌گرایی‌های گذشته رها می‌بیند و در پی آن است تا خود را با جدیدترین دستاوردهای اندیشه و فرهنگ جهانی آشنا کند. نبوغ این نسل کم‌کم در حوزه‌های گوناگون چه در عرصه هنرهای دیداری چون سینما و شعر و ادبیات به خوبی متجلی شده است.

بحث‌هایی درباره روشنفکران ایرانی شده است، مثلاً آقای جهانگل روشنفکران ایرانی را به چهار نسل تقسیم کرده و کسانی مثل بابک احمدی و جواد طباطبایی را جزو نسل چهارم روشنفکران به حساب آورده است. او ویژگی این نسل را برخلاف نسل سوم که آرمان‌گرا و ایدئولوژیک بودند، اهل گفت‌وگو، پذیرش لازمه کاربرد عقل انتقادی در کنار عقل ابزاری، تفکر درباره مفاهیم جدیدی چون گفت‌وگوی تمدن‌ها، جامعه مدنی، پلورالیسم، دموکراسی، امتناع از هرگونه مهندسی اجتماعی و... می‌داند، نظر شما در این باره چیست؟ این درست همان چیزی است که من درباره نسل جدید روشنفکری گفتم که آنها افرادی جویا و اهل همه‌پرسی و گفت‌وگو هستند، اما در این که ما آنها را به چهار نسل تقسیم کنیم، باید بیشتر تأمل کرد. به‌طور کلی سنخ‌شناسی در اغلب موارد با استثناهایی روبه‌روست و نمی‌شود در همه موارد به آن صددرصد تکیه کرد.

یک نقدی که به بخشی از روشنفکران ما وارد می‌کنند اگر تقسیم‌بندی و روشنفکری دینی و روشنفکری سکولار را بپذیریم، این است که مسائلی که روشنفکری سکولار در ایران مطرح می‌کند، در واقع مسائل ایرانی نیست مثلاً در کتابهای شما حتی کمتر مثال ایرانی می‌بینیم. آیا می‌شود این را به عنوان یک آسیب مطرح کرد؟ من نمی‌گویم آسیب‌شناسی، برای این که من خودم با معرفی اندیشمندان غربی سعی می‌کنم دری را باز کنم برای یک فضای تازه تا روشنفکران بومی هم امکان داشته باشند که با اندیشمندان غربی آشنا بشوند و بتوانند گفتمان خودشان را شکل تازه بدهند و بارورتر کنند، در اثر برخورد با تجربه قبلی. بنابراین هر کسی وظیفه‌ای را بر عهده گرفته است. من مثلاً فرض کنید کمتر چیزهایی درباره ایران مطرح کرده‌ام. دلیلش هم این است که من در حوزه آموزشی کار می‌کنم، بیشتر فکر می‌کنم که الان ایرانی نیاز مبرمش به این است که با دستاوردهای فکری و فلسفی دنیای امروز آشناتر بشود. برای رشد فکر و ایده و متدلوژی دستش بازتر بشود. وقتی جوان این چیزها را می‌خواند فکر می‌کنم که امکان پیدا می‌کند که برخورد انتقادی تری با جامعه داشته باشد. اینها بیشتر جنبه‌های متدولوژیک برخورد است. همه نباید اسلامی ندوشن، بشوند، همه نباید بابک احمدی بشوند، یا فرض کنید همه نباید عباس عبدی و اکبر گنجی بشوند. هر کسی کار خودش را انجام می‌دهد و همه اینها در یک راستاست.

تقسیم‌بندی روشنفکری که کردیم روشنفکر مهاجر و روشنفکر داخل کشور ما روشنفکرانی هم داریم که در رفت‌وآمد هستند، یعنی مدتی آنجا به سر می‌برند. مدتی اینجا هستند. مثلاً شما یا آقای جهانگل یا آقای شایگان، آیا اینها نمی‌توانند در به وجود آوردن آن گفت‌وگو با جهان نقشی داشته باشند؟

بله می‌توانند نقشی داشته باشند، اما مسأله این است که ما يك سری مشکلات داریم. موانع خیلی شدیدی داریم در این گفت‌وگو.

این موانع چیست؟

ممکن است من بروم غرب با يك غربی گفت‌وگو کنم، ولی در حقیقت او مرا نماینده ایران نمی‌داند.

هیچ روشنفکری لزوماً نماینده مردم کشورش نیست.

بله بنابراین او می‌آید و مثلاً کسی چون من را جدا می‌کند و می‌گوید این شخص اینجا درس خوانده. برای او جالب است که يك ایرانی بومی که در داخل ایران و فرهنگ و ایده ایرانی رشد کرده، با او گفت‌وگو بکند.

خوب کسانی هستند مثل آقای شایگان یا آقای سیدحسین نصر که بیشتر متکی به فرهنگ ایران هستند.

خوب. همین آقای سیدحسین نصر و اینها حرف‌هایی را می‌زنند که در واقع ممکن است همه ایرانی‌ها این حرف‌ها را نزنند، یا خود آقای شایگان. ضمن اینکه روشنفکران داخل به آثار آقای نصر خیلی توجه و علاقه‌ای نشان نمی‌دهند.

مگر کتاب‌های آقای نصر را نمی‌خوانند؟

ببینید ممکن است غربی‌ها آثار اینها را بخوانند و لذت هم ببرند، اما اینها را هم نماینده روشنفکران ایرانی نمی‌دانند.

روشنفکری دینی چه؟ اتفاقاً تا حدودی با روشنفکران عرب ارتباطی دارند، مثلاً آثارشان را در مجله ای مثل کیان دیده ایم، مثل محمد ارکون یا حامد ابوزید.

بله این هم يك جریان خاصی است که ما می‌بینیم. این جریان کیان جالبی بود، هر چند محدودیت‌ها و پارادوکس‌های خودش را دارد.

داوری خودتان به طور صریح درباره این جریان چیست؟

خب ببینید وقتی ما می‌گوییم دینی، دینی يك وصفی است که معنای بسیار وسیعی دارد، اگر دین را به معنای شرع قلمداد کنیم، روشنفکر دینی يك لغت پارادوکسیکال است، اما اگر دین را در معنای معنویت بدانیم نه پارادوکسی نیست.

خب اگر اینها خودشان را طرفدار معنای دوم بدانند، چی؟

خب مسأله‌ای نیست. چون همه آدم‌ها در زندگی‌شان دنبال فهم معنویت هستند، یا دنبال اسرار هستی هستند. در این حد همه دنیا در این اعتقاد شریک هستند، بنابراین اگر بگوییم مقصود از روشنفکری دینی عبارت است از موجودی که دغدغه خودش را علاوه بر مسائل اجتماعی، مسائل فرهنگی، مسائل مربوط به معنای وجود، حقیقت وجود و غایت وجود بداند درحقیقت هیچ نوع محدودیت و پارادوکسی ظاهر نمی‌شود، اما اگر ما مردمان از دین را شرع بدانیم، یعنی يك دستگاهی که بر اساس کتاب و سنت و حدیث و روایات مبنا و اساس بینش خودش را شکل می‌دهد، آن وقت ما با مسأله روشنفکر برخورد خواهیم داشت.

البته روشنفکران دینی، طیف وسیعی هستند و نباید تصور يك جریان یکپارچه از آن داشته باشیم؟

بله، دقیقاً. اگر بخواهیم بگوییم روشنفکر دینی، این درحقیقت يك انگي است که معلوم نیست چه کسی را در بر می گیرد. خیلی‌ها را ممکن است در بر بگیرد.

آیا شما آثار روشنفکری دینی مثلاً به‌طور مشخص آقای سروش یا آقای شبستری را دنبال کرده‌اید؟
بله، خوانده‌ام، آثار آقای شبستری و سروش را دنبال کرده‌ام و مقالاتی را هم در جایی در این خصوص چاپ کرده‌ام.

خب قضاوتتان درباره همین آثاری که خوانده‌اید چیست؟

به عقیده من نوشته‌های اولیه آقای سروش مشکلات زیادی دارد، ولیکن ایشان در نوشته‌های بعدی سعی کرده که به هر حال آن مشکلات را حل کند و من می‌بینم که جریان پویایی در نگرش ایشان بوده و نوشته‌ها و سخنرانی‌های اخیر ایشان به معنای روشنفکری نزدیکتر است تا آن آثار اولیه. آقای شبستری نیز واقعاً تلاش کرده که دین را از دیدگاه هرمنوتیک به زبان امروزی فهم کند و برای دانشجویان خودش توضیح بدهد. به نظر من کارشان خوب و مفید بوده است.

آقای نیکفر در نقدی که نوشته اعتقاد دارد که این چیزی که ایشان مطرح کرده به مفهوم مدرنش هرمنوتیک نیست.

به هر حال يك تلاشی هست برای بازخوانی آن چیزی که در سنت وجود دارد. ممکن است که هرمنوتیکی که گادامر می‌گوید نباشد، ولی يك نوع تلاش است، در جهت بازخوانی سنت. ایشان که در ایران منادی گادامر و پل ریکور نیست، ایشان ادعایش این است که دارد سعی می‌کند برداشت تازه‌ای از سنت عرضه کند که با زمان و مکان بخواند و با مدرنیته هم بخواند. حال گادامری نباشد به نظر من هیچ لطمه‌ای به آن برداشت نمی‌زند. اگر با اصطلاح روشنفکر دینی کاری نداشته باشیم، چون بعضی وقت‌ها بحث سر اصطلاح است، حتی اگر اصطلاح روشنفکری دینی را بتوانیم کنار بگذاریم این واقعیت را نمی‌شود حذف کرد و سروش و مجتهد شبستری و دیگران را نادیده گرفت. ما اگر تاریخی هم نگاه کنیم، در شکل‌گیری روشنفکری در غرب به نظر می‌رسد ریشه روشنفکری در غرب اصلاحات دینی باشد. دقیقاً همان چیزی که فرض کنید کسی مثل لوتر و کالون در غرب دغدغه‌اش را داشته، اگر ما آنها را هم روشنفکر بدانیم، بنابراین اینها هم می‌توانند در حوزه روشنفکری جای بگیرند، مگر این که بگوییم اینها متکلم بودند و اصلاً کاری به روشنفکری نداشتند، در آن صورت باید بگوییم روشنفکری ریشه‌اش فقط در انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه بوده. اگر این را بگوییم بنابراین اینها هم جزو روشنفکران نیستند، ولی اگر معتقد باشیم اصلاحات کلیسایی که در سایه تفکر لوتری انجام شد و پروتستانتیزم را تولید کرده آنها هم يك جنبش‌های روشنفکری بودند، می‌شود اینها را هم در این سر دنیا روشنفکر خواند.

شما در بخشی از صحبت‌هایتان به بحث رسانه‌ها و روشنفکر اشاره کردید و گفتید که رسانه‌ها باعث شده‌اند که تعریف روشنفکر از آن آدم خاص که تعداد کمی هم بودند فاصله بگیرد.

بله، آن نخبه‌گرایی روشنفکری در واقع با ظهور تکنولوژی اطلاعاتی و شاه راه‌های رایانه‌ای کم‌کم زیر سؤال رفت، به دلیل این که امکان دستیابی به مخازن اطلاعاتی برای همه آدم‌ها یا اکثریت فراهم شده است، حال آن که روشنفکر نخبه‌گرا کسی بوده که به طور اخص دسترسی به اطلاعات داشته و دانش و فرهنگ و نقد فرهنگ را وظیفه اصلی خودش می‌دانسته و دیگران خودشان را فارغ می‌دانستند، ولی الان این بار به دوش اکثریت اعضای جامعه گذاشته شده است. بنابراین ما می‌گوییم روشنفکری در عالم ما منتشر شده است. برنارد

هنری لوی گفت جریان روشنفکری در موضوع دریفوس در پاریس متولد شد و در پاریس با مرگ سارتر درگذشت.

اگر از دیدگاه مکتب فرانکفورت نگاه کنیم به رسانه‌ها می‌توانیم بگوییم که اینها تولید دانش و اطلاعات کاذب می‌کنند.

ولی برخورد فرد با این مجموعه اطلاعات مهم است. فرد چه برداشتی از این مواد خام دارد؟ چه جور این مواد خام را در راه ساختن يك مجموعه مؤثر و پویا به کار می‌گیرد؟ الان مواد خام برای همه هست در دوره روشنفکری به معنای خاص مواد خام برای همه مهیا نبود.

رسانه‌ها تعداد روشنفکرها را زیاد کردند یا روشنفکر ساختند؟

نه، روشنفکرها را زیاد نکردند، در واقع روشنفکری را منتشر کردند. یعنی عمل روشنفکری در ارکان جامعه به صورت وسیعی پیاده شده و حال این که در دوران ماقبل رایانه‌ها روشنفکران يك طبقه و يك قشر خاصی بودند. که خود را الیت و نخبه می‌دانستند، اما الان دیگر جامعه رایانه‌ای روشنفکران را قشر برگزیده نمی‌داند، بلکه روشنفکری را امری منتشر تلقی می‌کنند.

یعنی رسیدیم به همان بحث پایان روشنفکری.

دقیقاً، شاید به اعتباری می‌شد گفت مفهوم پایان روشنفکری در همین نکته نهفته است. که روشنفکری به معنای کلاسیک وجود ندارد. الان شما برخورد جوان‌ها با رایانه‌ها را در ایران ببینید این موضوع را شما ۲۰ سال پیش در نظر بگیرید.

می‌شود به تعبیر برخی اندیشمندان بگوییم که خود رسانه‌ها الان روشنفکر هستند.

خب بله، رسانه گامی در روشنفکری دارد ولی در واقع خودش به تنهایی هیچ نیست منی که دسترسی پیدا می‌کنم به این رسانه، من هستم که درحقیقت با يك نوع حرکت بین رسانه، و من ارتباط مستقیم می‌شود و با منظومه روشنفکری ارتباط برقرار می‌کنم. شما همین سایت‌هایی که می‌بینید همین وب‌لاگ‌هایی که می‌بینید دیالوگی که در این وب‌لاگ‌ها ایجاد می‌شود، قبلاً اصلاً وجود نداشت، قابل تصور هم نبود. در واقع همه هستی دیجیتال شده و این در جریان روشنفکری نقش اساسی دارد و دیگر روشنفکر موجود نخبه‌ای نیست.

فکر نمی‌کنید این بستگی به موقعیت داشته باشد، یعنی در بعضی از کشورها...

بله، کشورهای متمول برخورد و دسترسی‌شان به این امکانات متنوع است و برحسب این برخوردها این روشنفکری منتشر یا غیرمنتشر است. مثلاً شما در نایروبی مطالعه کنید با ایران، خب متفاوت است. یا جامعه اروپایی را با ایران مقایسه کنید باز هم تفاوت آشکاری می‌بینید، به لحاظ دسترسی به حجم اطلاعات، مخزن‌های اطلاعاتی و شامراه‌های اطلاعاتی.

پس با این حساب آیا روشنفکری پایان می‌گیرد؟

در اینجا لازم است از کتابی که در دهه ۸۰ در آمریکا سخت بحث‌انگیز شد سخن به میان آورم. راسل جاکوبی روشنفکر چپ‌گرای آمریکایی کتابی باعنوان «روشنفکران واپسین» منتشر کرد و مدعی شد روشنفکر غیردانشگاهی در آمریکا از صحنه جامعه محو شده است و امروزه جز تعداد کثیری استاد دانشگاه که بزدلانه و به‌صورت مداهنه آمیز به نگارش مقالات غیرقابل فهم و غامض می‌پردازند، کسی باقی نمانده است. از این

جهت جامعه هم هیچ گونه اعتنایی به گفته و نوشته‌های آنها نشان نمی‌دهد. روشنفکران امروزی به گفته او بیشتر به استادان علوم انسانی تبدیل شده‌اند که علاقه‌ای به بحث در امور جاری کشور ندارند و به همین دلیل همه در حومه مرفه نشین شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. و بیشتر آنها با نشریات محافظه کار و دست‌راستی همکاری می‌کنند. جاکوبی می‌گوید روشنفکران، نسل منقرضی هستند که جای آنها را تکنیسین‌های آزمایشگاهی و معلمان کلاس‌های درس گرفته‌اند. در حقیقت او تصویری سخت منفی از روشنفکران معاصر به دست می‌دهد. به گمان من برداشت راسل جاکوبی بدبینانه و نومیدکننده است، اما بر واقعیتی تلخ اشاره کرده است. آن چه مسلم است این که ما دیگر روشنفکرانی چون سارتر، کامو و راسل نداریم. آنها به چهره‌هایی اساطیری تبدیل شده‌اند. می‌توان روشنفکران امروزی را به دو دسته منقد و تدوین‌کننده ایدئولوژی مبتنی بر اراده معطوف به قدرت تقسیم کرد. دسته اول همواره با بی‌عدالتی، ظلم و ستم و نابرابری مبارزه کرده‌اند، اما جای تأسف است که در این ۵۰ سال گذشته اکثر روشنفکران، چون آل‌احمد، شریعتی و دیگران در عین موضع منتقدانه خود زمینه‌ی ایدئولوژی‌زده شدن سنت و شریعت را فراهم کرده‌اند و لذا نقش آنها بیش از آن که بنیان‌فکن باشد به بازیابی رسوبات کهن فرهنگی انجامیده است. از این‌رو جامعه ایران امروزه دیگر چندان هم مجذوب روشنفکران نیست و آنها را رهبران و پیشاهنگان نوآوری در فرهنگ و سیاست تلقی نمی‌کند. این چیزی است که من و اسپین دم روشنفکری در زمان معاصر می‌نامم.